



بیز بیز پشه‌ها

ظاهره ایسد

قسمت‌روم

من چی بیزم؟

سؤال عجیب و غریب دماغ‌نیزه‌ای ریخت توی کله‌ی لپ‌قرمزی و ریزه‌میزه. ریزه‌میزه به لپ‌قرمزی نگاه کرد. لپ‌قرمزی دست و پاهایش را برد بالا، توی هوا تکان داد و گفت: «راست می‌بیزه‌ها!»

ریزه‌میزه با خرطوم لاغرش فین کرد و گفت: «خب، من خرطوم بیزم!»

لپ‌قرمزی گفت: «نه، نبیزی!»

ریزه‌میزه پاهایش را برد بالا. کله‌گنده و شل‌وول هم آمدند. کله‌گنده گفت: «ورزش می‌بیزید؟»

لپ‌قرمزی گفت: «رئیس! من چی بیزم؟»

دماغ‌نیزه‌ای بلند شد. دست و پایش را به طرف کله‌گنده و شل‌وول گرفت و گفت: «من چی بیزم؟»

دست بیزم، پا بیزم، دماغ بیزم. کله‌بیزم؟

کله‌گنده گفت: «تو حالت خوب نبیزا!»

شل‌وول خرطومش را خاراند و گفت: «به نظر من سوال مهمی بیز!»

لپ‌قرمزی پرید روی کپه‌ای گل. دست و پایش را توی آن فرو کرد و گفت: «الآن دست من نبیز. پاهام هم نبیز. ولی من بیزم.»

ریزه‌میزه و دماغ‌نیزه‌ای و شل‌وول هم پریدند توی گل نرم. دماغ‌نیزه‌ای دماغش را توی گل قایم کرد. ریزه‌میزه دو تا پای عقبش را، شل‌وول هم بال‌هایش را. گفتند:

- من چی بیزم؟

- من چی بیزم؟

دماغ‌نیزه‌ای خسته بود. روی یک سنگ دراز کشید. زل زد به آسمان. به جای آسمان دماغ درازش را دید. چشم‌هایش چپ شده بود. لپ‌قرمزی گفت: «چشم‌هایت چپ شده بیز!»

دماغ‌نیزه‌ای چشم از دماغش برنداشت. گفت: «لپ‌قرمزی! من چی بیزم؟»

لپ‌قرمزی دست‌هایش را به هم مالید و گفت: «معلوم بیز که! تو دماغ‌نیزه‌ای بیزی.»

دماغ‌نیزه‌ای دستی روی دماغش کشید و گفت: «یعنی من دماغم بیزم؟»

لپ‌قرمزی گفت: «نه!.. ها؟!»

دماغ‌نیزه‌ای به دستش نگاه کرد و گفت: «من دستم بیزم؟ چشمم بیزم؟ کله‌ام بیزم؟»

یک دفعه سر و کله‌ی ریزه‌میزه پیدا شد. پرید روی سنگ. دماغ‌نیزه‌ای را هل داد و گفت: «تو آن ورتربیز. تا من هم یک کم خواب بی‌بیزم.»

دماغ‌نیزه‌ای پاهای لاغرش را بالا آورد و گفت: «ریزه‌میزه! من چی بیزم؟ من پام بیزم؟»

ریزه‌میزه که خوابش می‌آمد، گفت: «من نمی‌بیزم تو چی بیزی. ولی من خواب بیزم.»

دماغ‌نیزه‌ای رو به ریزه‌میزه کرد و گفت: «تو چی بیزی؟ پا بیزی؟ دست بیزی؟ خرطوم بیزی؟»

سرش را بلند کرد و به لپ‌قرمزی گفت: «تو چی بیزی؟ لپ بیزی؟»



کله گنده داد زد: «شما دیوانه بیزید! زیاد تو آفتاب پریده بیزید!»
 ریزه میزه گفت: «تو چی بیزی رئیس؟»
 کله گنده گفت: «من رئیس بیزم!»
 لپ قرمزی گفت: «خوب فکر بی بیز کله گنده. این که گفته بیزی من، یعنی چی؟»
 کله گنده روی سنگی نشست. عصبانی گفت: «من، من بیزم دیگر!»
 دماغ نیزه ای پرید روی گردن کله گنده و گفت: «من، کله ات بیز یا خرطومت؟»
 بقیه ی پشه ها هم پریدند جلو. یکی دست کله گنده را گرفت، یکی بالش، یکی پایش. هی گفتند:
 - من، دست بیز؟
 - پایت بیز؟

- بالت بیز؟
 کله گنده گیج شده بود. دست و پا می زد تا از دست بیز پشه ها در برود. شل و ول گفت: «جواب بی بیز رئیس!»
 کله گنده گفت: «من، دستم بیز، پام بیز، کله ام بیز، خرطومم بیز، بالم بیز...»
 کله گنده که زورش از همه شان بیش تر بود، تکان شدیدی خورد. بیز پشه ها توی هوا پخش شدند.
 کله گنده خیلی عصبانی بود. سرشان ویز کشید: «خیلی از دستتان عصبانی بیزم! الان به حسابتان را می بیزم!»
 بیز پشه ها همان طور که دور و برش می پریدند، گفتند: «تو عصبانی بیزی، یعنی دستت عصبانی بیز یا پایت یا کله ات...؟»